

منشأ اصلی طرز فکرنا در مورد رابطه شرکت‌های چندملیتی با کشورهای جهان سوم

دکتر علی فرمندی

مقدمه

طرز فکر اصلی علماء اقتصاد، سیاست و مدیریت در زمینه اقتصاد بین‌الملل و بخصوص سرمایه‌گذاری خارجی و شرکت‌های چندملیتی را می‌توان بر اساس چهار منشأ فکری تقسیم نمود. این چهار منشأ فکری که در واقع بیانگر چگونگی برداشت هر دسته از علماء مزبور از روابط اقتصادی کشورهای پیشرفته صنعتی و کشورهای جهان سوم می‌باشد موضوع مورد بررسی در این مقاله است. این چهار طرز فکر عبارتند از: (۱) روابط اقتصادی کشورهای پیشرفته صنعتی با کشورهای جهان سوم، مفید ذاتی (Benign Neglect) هستند. (۲) روابط مزبور مفید ارادی (Benign Intent) هستند. (۳) روابط مزبور زیانی یا مضر ذاتی (Malign Neglect) هستند. و با لاخره (۴) روابط مزبور مضر ارادی (Malign Intent) هستند. البته از آنجا که مساله سرمایه‌گذاری خارجی و شرکت‌های چندملیتی در کشورهای جهان سوم بیشتر از دیدگاه موارد (۳) و (۴) مذکور مورد بحث و بررسی قرار گرفته، لذا در این مقاله نیز موارد فوق مدنظر بوده شرح مفصل‌تری خواهند داشت. همچنین در قسمت آخر مقاله تئوری وابستگی

(Dependency) که از طرف بعضی اقتصاددانان چپ گرا ارائه شده و در واقع ترکیبی از موارد (۳) و (۴) مزبور است، مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

کلاسیک‌ها

اقتصاددانان کلاسیک و دانشمندان رشته مدیریت که در مورد سرمایه‌گذاری خارجی و شرکت‌های چندملیتی نظریه داده‌اند، وجود شرکت‌های چندملیتی را برای کشورهای مادر (Home Government) و کشورهای میزبان (Host Government) اصولاً مفید می‌دانند. در مورد کشورهای جهان سوم آنها معتقدند که اصولاً "رابطه این دسته از کشورها و کشور-های پیشرفته صنعتی از طریق تجارت، کمک‌های اقتصادی، سرمایه‌گذاری و وام، و مهاجرت تنظیم می‌گردد. این روابط ضمن اینکه منافع کشورهای پیشرفته صنعتی را در بر دارد، خواه ناخواه برای کشورهای در حال توسعه نیز ایجاد منفعت می‌نماید. در واقع این طرز فکر گویای وجود همان دست غیب‌آدام اسمیت است که منافع خصوصی موجب ایجاد منافع جمعی می‌گردد. اینجا مساله دست غیبی به صحنه اقتصاد بین‌الملل کشیده

شده چنین عنوان می‌شود که اگرچه شرکت‌های چندملیتی برای منافع خود اقدام به سرمایه‌گذاری در کشورهای در حال توسعه می‌نماید، لکن در عین حال شرکت‌های مزبور موجب افزایش درآمد، انتقال تکنولوژی، و افزایش پس انداز در این کشورها می‌شوند.

درواقع این طرز فکر مربوط به اقتصاددانان کلاسیک است که معتقدند رابطه بین کشورهای پیشرفته صنعتی و کشورهای در حال توسعه یک رابطه مفید ذاتی (Benign Neglect) است. به این ترتیب که منافع ایجاد شده، در روابط اقتصادی بطور اتوماتیک بین طرفین مبادله تقسیم می‌شود. لذا توسعه اقتصادی، تکنولوژی، و هرگونه پیشرفت اقتصادی از کشورهای پیشرفته صنعتی به کشورهای در حال توسعه انتقال می‌یابد و به تدریج سطح رفاه در کشورهای در حال توسعه افزایش یافته با سطح رفاه در کشورهای پیشرفته صنعتی یکسان می‌گردد.

در مورد انتقال منافع شرکت‌های چندملیتی از کشورهای پیشرفته صنعتی به کشورهای در حال توسعه ریموند ورنون [۲۳] به تفصیل در کتاب "طوفان برف سراز شرکت‌های چندملیتی" بحث کرده است.

عده دیگری از اقتصاددانان طرفدار اقتصاد آزاد، مانند دسته قبل معتقدند که روابط اقتصادی بین کشورهای پیشرفته صنعتی و کشورهای در حال توسعه ایجاد منافع می‌نماید، لکن این منافع به خواست و اراده کشورهای صنعتی است. به عبارت دیگر روابط بین کشورهای پیشرفته صنعتی و کشورهای در حال توسعه بر اساس کمک و انتقال منابع از کشورهای پیشرفته صنعتی به کشورهای در حال توسعه تنظیم شده است. لذا محرک اصلی شرکت‌های چندملیتی برای سرمایه‌گذاری در کشورهای در حال توسعه انتقال تکنولوژی، انتقال سرمایه و کمک به کشورهای مزبور است. در این طرز فکر کمک بلاعوض کشورهای پیشرفته صنعتی نقش مهم داشته بر اساس ملاحظات انسانی صورت می‌گیرد و محرک اصلی آن انتقال منابع مالی و قدرت خرید به کشورهای جهان سوم است. در این طرز فکر رابطه بین کشورهای پیشرفته صنعتی و کشورهای در حال توسعه یک رابطه مفید ارادی (Benign Intent) است.

— بنیاد گراها.

برخلاف نظر کلاسیک‌ها عده‌ای از اقتصاددانان بنیادگرا معتقدند که رابطه بین کشورهای پیشرفته صنعتی و کشورهای در حال توسعه یک رابطه مضر ذاتی (Malign Neglect) است و بطور اتوماتیک به ضرر کشورهای در حال توسعه است. به عبارت دیگر برخلاف نظر کلاسیک‌ها، که رابطه بین دو گروه کشورهای پیشرفته و در حال توسعه را بر اساس تعادل می‌پندارند، طرز فکر این دسته از اقتصاددانان مبتنی بر عدم تعادل روابط اقتصادی کشورهای مزبور است.

جگدیش باگواتی [۴] و [۵]، گونار میسر دال [۱۷] هانس سینگر [۲۰] و راول پریش [۱۸] از جمله اقتصاددانانی هستند که رابطه کشورهای پیشرفته صنعتی و کشورهای در حال توسعه را یک رابطه مضر ذاتی می‌دانند.

لذا از نظر این دسته از اقتصاددانان شرکت‌های چندملیتی با پرداخت دستمزدهای بیشتر موجب ایجاد اختلال در ساختار بازار کار و نرخ دستمزدها می‌گردند. همچنین با معرفی تکنولوژی پیشرفته در حالی که در بخش‌های دیگر تکنولوژی سنتی یا عقب مانده همچنان وجود دارد باعث ایجاد دوگانگی در کشور میزبان می‌گردند. تجارت بین الملل نیز موجب می‌شود کشورهای جهان سوم نقش تولیدکننده مواد اولیه و کالاهای غیر صنعتی را داشته باشند و لذا موضع آنها در تقسیم کار بین المللی یک موضع ضعیف و دست دوم خواهد بود. بعلاوه، تغییر نرخ مبادله به ضرر کشورهای جهان سوم و منافع کشورهای پیشرفته صنعتی موجب از دست دادن منابع و تحمل زیان در کشورهای جهان سوم می‌شود، و برعکس موجب تجمع منابع، ثروت و سود در کشورهای پیشرفته صنعتی می‌گردد.

یکی از تئوری‌های که بطور مشخصی رابطه بین کشورهای پیشرفته صنعتی و کشورهای در حال توسعه را بیان می‌کند، تئوری اثرات منفی (یا Backwash Effects) است، که به نام گونار میسر دال ثبت گردیده. بر اساس این تئوری اگرچه رشد اقتصادی کشورهای پیشرفته صنعتی ممکن است بصورت مثبت و مفید در کشورهای در حال توسعه اثر داشته باشد،

اثرات منفی نیز برای کشورهای جهان سوم بسیار خواهد آورد. بطور مثال یکی از اثرات متداول منفی که رشد کشورهای پیشرفته صنعتی در اقتصاد کشورهای جهان سوم ایجاد می‌کند گرایش به مصرف زیاد از حد از طریق اثر تقلید بین‌المللی (International Demonstration Effect) می‌باشد. از دیگر اثرات مهم منفی می‌توان تغییر نرخ مبادله به ضرر کشورهای جهان سوم را در اثر دستیابی به تکنولوژی جدید در کشورهای پیشرفته صنعتی دانست. رشد تکنولوژی در کشورهای پیشرفته صنعتی اکثر بصورت روش جدید تولید که در آن مواد خام صرفه جویی می‌شود، و یا اینکه کالاهای مصنوعی از قبیل مواد شیمیایی جانشین مواد خام طبیعی می‌باشد. لذا این گونه پیشرفت تکنولوژی اثرات زیان باری بر نرخ مبادله کشورهای جهان سوم که بیشتر تولیدکننده مواد خام و مواد اولیه هستند می‌گذارد.

هانس سینگر [۲۰] ضمن تایید نظر می‌ردال در مورد اثرات منفی رشد کشورهای پیشرفته صنعتی، عنوان می‌کند که رشد اقتصادی را نباید یک جهتی دانست. رشد اقتصادی جهات مختلف دارد، به خصوص در بسیاری موارد دوگانه است. به این ترتیب که در هر کشوری بخش مترقی و بخش عقب مانده وجود دارد، مسلماً با پیشرفت بخش مترقی اثراتی نیز بر بخش عقب مانده مترتب است. این اثرات ممکن است مثبت یا منفی باشند، لکن در کشورهای جهان سوم وجود اثرات منفی امری کاملاً طبیعی است. بنابراین، صنایع مدرن رشد می‌یابند، لکن ساختار بازار کار مختل و تخریب می‌شود، و صنایع سنتی از بین می‌روند. حال سوال اینست که آیا توسعه و رشد داشته‌ایم یا خیر؟ اگر به بخش مدرن نظر داشته باشیم جواب مثبت است لکن اگر به بخش سنتی نیز نظر داشته باشیم جواب قانع‌کننده‌ای نخواهیم داشت. به این صورت سینگر نتیجه می‌گیرد که توسعه در کشورهای جهان سوم یک امر جامع و دارای جهات مختلف است. سینگر وجود دوگانگی در اقتصاد کشورهای در حال توسعه را بیشتر نتیجه سرمایه‌گذاری‌های خارجی و شرکت‌های چند ملیتی می‌داند. لذا شرکتهای مزبور با سرمایه‌گذاری در بخش‌ها و صنایع مدرن موجبات ایجاد اختلال در اقتصاد

کشورهای جهان سوم می‌گردند.

البته باید توجه داشت که به نظر اقتصاددانان بنیادگرا بخشهای مدرن مزبور در کشورهای در حال توسعه عموماً "صنایع صادراتی هستند و این صنایع هیچگاه در دورن ساختار اقتصادی کشورهای مزبور قرار نمی‌گیرند. بلکه، صنایع مزبور فقط از نظر جغرافیایی و موقعیت مکانی جزئی از کشورهای در حال توسعه محسوب می‌گردند، در حالی که در واقع صنایع مزبور در خدمت اقتصاد کشورهای سرمایه‌گذار هستند. در واقع همچنان که هانس سینگر عنوان می‌کند، این صنایع صادراتی جزئی از اقتصاد کشورهای پیشرفته صنعتی باید به حساب آیند و سرمایه‌گذاری در صنایع مزبور نیز از دیدگاه کشورهای صنعتی پیشرفته باید سرمایه‌گذاری داخلی محسوب گردد، اگرچه بطور فیزیکی سرمایه‌گذاری در خارج از محدوده جغرافیایی کشور صنعتی پیشرفته باشد.

همچنین، اقتصاددانان بنیادگرا عنوان می‌کنند که سرمایه‌گذاری خارجی در صنایع صادراتی کشورهای جهان سوم بیشتر بر اساس مزیت نسبی است. لذا نوع صنایع صادراتی که برای سرمایه‌گذاری انتخاب می‌شوند، اغلب صنایعی هستند که کشور مزبور بطور طبیعی در آنها مزیت نسبی دارد. در حالی که برای توسعه اقتصادی یک کشور این ضابطه سرمایه‌گذاری کافی نیست. مهمترین آثار مثبت یک صنعت صادراتی عبارتست از توسعه تکنولوژی، آموزش نیروی انسانی، ایجاد عرضه جدید، ایجاد تقاضای جدید، بعبارت دیگر اثرات نزولی و صعودی آن در تولیدات دیگر، افزایش مهارت‌های فنی، افزایش اختراعات و اکتشافات و غیره. سرمایه‌گذاری شرکت‌های چند ملیتی در کشورهای جهان سوم به هیچ وجه چنین اثراتی را برای کشورهای مزبور ایجاد نمی‌کند، زیرا اثرات مذکور اغلب از طریق احداث و فعالیت واحدهای تولیدکننده محصولات صنعتی ایجاد می‌شود، نه مواد خام و مواد اولیه یا احیاناً "مواد غذایی".

مساله دیگری که توسط اقتصاددانان بنیادگرا عنوان شده است، تغییر نرخ مبادله به ضرر کشورهای جهان سوم است. به این ترتیب که درآمد واقعی

پیشرفت و توسعه تکنولوژی با از طریق افزایش قیمت و درآمد بدست تولیدکننده می‌رسد و با از طریق کاهش قیمت نصیب مصرف کننده می‌شود. از طرف دیگر پیشرفت و توسعه تکنولوژی در کشورهای پیشرفته صنعتی بیشتر به صورت افزایش قیمت صورت گرفته است در حالی که در کشورهای جهان سوم به صورت کاهش قیمت. از آنجا که کشورهای پیشرفته صنعتی اکثر تولیدکننده کالاها را می‌باشند و کشورهای جهان سوم تولیدکننده مواد خام و مواد اولیه است، لذا، نرخ مبادله در ۶۰ تا ۷۰ سال گذشته اغلب به نفع کشورهای پیشرفته صنعتی و به ضرر کشورهای جهان سوم تغییر کرده است.

از عوامل دیگری که بر تغییر نرخ مبادله به ضرر کشورهای در حال توسعه کمک کرده آنرا تشدید می‌نماید، یکی اینست که پیشرفت تکنولوژیکی باعث کاهش قیمت مواد خام و اولیه می‌شود، لکن این کاهش قیمت موجب افزایش چندان در تقاضا برای مواد مزبور نمی‌گردد، زیرا کاهش تقاضا برای مواد خام و مواد اولیه نسبتاً کم است. در نتیجه پیشرفت تکنولوژی در کشورهای صنعتی موجب کاهش مصرف مواد خام و مواد اولیه می‌گردد. لذا، این امر نیز به کاهش قیمت مواد خام نسبت به کالاها صنعتی کمک می‌نماید.

بنابراین بطور کلی می‌توان گفت که کشورهای پیشرفته صنعتی از چند طریق از سرمایه‌گذاری در کشورهای در حال توسعه سود بردند: یک اینکه، منافع سرشار سرمایه‌گذاری در کشورهای در حال توسعه را از طریق سود سهام، حق مدیریت، حق تولید، و غیره به کشورهای پیشرفته صنعتی انتقال دادند. دوم اینکه در مقام مصرف کننده از کاهش قیمت مواد خام و اولیه وارداتی از کشورهای جهان سوم استفاده کردند. با لآخره در مقام تولیدکننده از افزایش قیمت کالاها صنعتی (صادراتی) سود بردند. در واقع کشورها پیشرفته صنعتی هم از جهت کاهش قیمت‌ها و هم از جهت افزایش قیمت‌ها سود جستند در حالی که کشورهای جهان سوم واردکننده کالاها صنعتی بوده و لذا از این جهت از افزایش قیمت‌های مزبور

ضرر دیده‌اند، همچنین چون اکثر صادرکننده کالاها خام و اولیه هستند از کاهش قیمت آنها نیز زیان برده‌اند. به این ترتیب کشورهای جهان سوم از هر دو جهت ضرر داشته‌اند.

البته همانطور که قبلاً ذکر شد اقتصاددانان بنیادگرا ضرر کشورهای در حال توسعه را از داشتن روابط اقتصادی با کشورهای پیشرفته صنعتی حاصل از مکانیسم بازار دانسته آنرا معلول سیاست‌های ارادی کشورهای پیشرفته صنعتی نمی‌دانند. لذا، روابط مزبور را با عناوین امپریالیسم یا استثمار و غیره همراه نمی‌نمایند. [۱۰]

چپ‌گراها

نظرات اقتصاددانان چپ‌گرا که اصولاً بر اساس نظرات مارکس و لنین بنا دارد، رابطه کشورهای پیشرفته صنعتی و کشورهای جهان سوم را یک رابطه مضر ارادی (Malign Intent) دانسته معتقد است که کشورهای پیشرفته صنعتی برای استفاده برخی از کشورهای جهان سوم آنها را استثمار می‌نمایند. لذا کشورهای پیشرفته صنعتی برای حمایت از سرمایه‌گذاران، صادرکنندگان و دیگر عوامل اقتصادی کشورها، برای فعالیتهای آنها، و همچنین برای حصول اطمینان از بدست آوردن مواد اولیه و مواد خام کافی مورد مصرف داخلی سعی می‌نمایند که چگونگی مسائل اقتصادی-سیاسی کشورهای جهان سوم را تحت کنترل و نظارت درآوردند.

البته باید توجه داشت که مارکس و انگلز و بعضی پیروان آنها به مساله کشورهای جهان سوم و رابطه آنها با کشورهای پیشرفته صنعتی توجهی نداشتند. بخصوص اینکه مفروضات اساسی نظرات مارکس در واقع منطبق با وجود یک اقتصاد رقابتی بوده است. البته انگلز در بعضی از نوشته‌های خود اشاره به رشد انحصار کرده است، لکن وجود انحصارات رادرتئوری مارکس دخالت نداده است. لکن اول بار رودالف هیلفردینگ [۹] در سال ۱۹۱۰ عنوان کرد که وجود انحصارات باید در تئوری مارکس تعدیل به عمل آورد. البته هیلفردینگ نیز موفق به تعدیل کیفی تئوری

مارکس نگردید. لذا در ۱۹۱۷ لنین در کتـاب " امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه‌داری " [۱۲] اظهار کرد که ساده‌ترین تعریف امپریالیسم عبارتست از مرحله انحصار در سرمایه‌داری. به این ترتیب مساله کشورهای جهان سوم و امپریالیسم در تحلیل‌های لنین و پیروان او اهمیت خاصی یافت و محور بحث‌های آنها قرار گرفت.

در مورد مساله ارزش اضافی که مرکز تحلیل‌های مارکس بوده است، مارکسیست‌ها و لنینیست‌های جدید، سعی فراوان کرده‌اند، دور ایجاد ارزش اضافی، کاهش سود دهی، استعمار و استثمار به منظور افزایش مجدد سوددهی را به صحنه‌های بین‌المللی کشانده از یک طرف مساله امپریالیسم و سودجویی از نیروی کار کشورهای جهان سوم را مطرح نمایند، و از طرف دیگر مساله جذب ارزش‌های اضافی ایجاد شده را.

از جمله پل باران و پل سوئیزی در کتاب سرمایه انحصاری [۳] چنین مطرح می‌کنند که نظر ما از کنار گذاشتن مساله کارگرو پرولتاری به این دلیل نیست که مساله مزبور دیگر اهمیتی ندارد، بلکه مساله طبقات و پرولتاریا به صحنه بین‌المللی کشانده شده است. لذا ابتکار طبقه کارگر که در زمان مارکس در کشورهای صنعتی بر ضد سرمایه‌داری قیام می‌کردند، اکنون تبدیل به حرکت‌های پرولتاری در کشورهای در حال توسعه شده است، که بر ضد امپریالیسم و استثمارگران قیام می‌کنند تا سوسیالیسم را در کشور خود پیاده نمایند.

سرمایه‌گذاری خارجی از دیدگاه اقتصاددانان طرفدار مارکس و لنین در واقع بعنوان صدور سرمایه شناخته می‌شود. همچنین شرکت‌های چندملیتی نیز بعنوان ابزار جدید امپریالیسم برای استثمار کشورهای جهان سوم به حساب می‌آیند. البته با مفروضات بازار رقابتی (مفروضات مارکس) منافع سرمایه‌داران بیشتر از طریق صدور کالاها به کشورهای خارجی تأمین می‌شده است و میزان صدور سرمایه‌چه سرمایه‌های مستقیم و چه سرمایه‌های غیر مستقیم چندان زیاد نبوده است. زیرا انتقال یک جانبه وبی رویه سرمایه از یک کشور به کشور دیگر مواجه با عدم تعادل

تراز پرداخت‌های می‌شود. و این عدم تعادل می‌بایست دیر یا زود تصحیح و تعدیل گردد. همچنین بنا به نظر پل باران [۲] دلیل دیگری که به موجب آن، با فـسـرض بازار رقابتی، میزان صدور سرمایه چندان زیاد نسبت، نقصان کل سرمایه هر شرکت می‌باشد.

لکن در شرایط دنیای امروز که شرایط انحصار یا انحصار چند جانبه است، مساله صدور سرمایه نیز کاملاً متفاوت می‌باشد. شرکت‌های بزرگ انحصارگر به علت تجمع و تکاثر بسیار زیاد سرمایه، الزام به صدور سرمایه دارند زیرا در غیر این صورت بازدهی سرمایه‌ها کاهش می‌یابد. همچنین برای ادامه تولید به مقیاس بسیار انبوه نیاز به واردات مواد خام اولیه از کشورهای دیگر جهان، به خصوص کشورهای جهان سوم، دارند. لذا، برای این شرکت‌ها حصول اطمینان از دسترسی به مواد مزبور با قیمت مناسب بسیار حیاتی می‌باشد. به همین جهت از طریق سرمایه‌گذاری در کشورهای جهان سوم که اکثر تولیدکننده مواد خام اولیه هستند، و احتمالاً " بدست آوردن قدرت انحصار خرید (Monopsony) ، اطمینان مورد نظر را حاصل می‌نماید.

بعلاوه شرکت‌های بسیار بزرگ و شرکت‌های چندملیتی به علت سهم بسیار زیادی که در تولید و فروش کالاها، مختلف در کشور متبوع (مادر) خود دارند، می‌توانند نفوذ زیادی در سیاست‌های کشور داشته باشند. لذا در صحنه بین‌المللی نه تنها از قدرت مالی و اقتصادی خود بهره می‌گیرند، بلکه از حمایت‌های اقتصادی، سیاسی، و حتی نظامی دولت متبوع نیز استفاده می‌نمایند. به این ترتیب حمایت دولت متبوع قدرت انحصار شرکت‌های مزبور را افزایش داده موجب ایجاد موقعیت برتری برای آنها نسبت به کشورهای میزبان می‌گردد.

حمایت کشورهای مادر از شرکت‌های چندملیتی ممکن است از طریق دیگری نیز قدرت انحصار شرکت‌های مزبور را افزایش دهد. به این ترتیب که با حمایت کشورهای مادر و فشار آوردن به کشورهای میزبان ممکن است از ورود شرکت‌های رقیب خارجی به صنعت مورد نظر جلوگیری گردد. این عمل، بطور مثال، با اعطاء وام

ویا امتیازات اقتصادی دیگر از طرف کشور صادر به کشور میزبان و گنجاندن بعضی شرایط به راحتی امکان پذیر است. تجربه بسیاری از کشورهای جهان سوم، در دعوت از سرمایه‌گذاران خارجی نیز نشانگر همین مطلب است.

همچنین، شرکت‌های چندملیتی با استفاده از حمایت کشور متبوع، بطور فعال در سیاست‌های داخلی کشور میزبان دخالت کرده بوسیله تنظیم، تهدید، حتی نصب و عزل حکام و دست‌نشانده‌ها سیاست‌ها را به نفع خود تغییر می‌دهند. در صورت نیاز حتی ابزار نظامی دولت متبوع در جهت حفظ منافع شرکت‌های چند ملیتی نیز بکار گرفته خواهد شد.

در مورد سیاست‌های نظامی، بعضی از اقتصاددانان اصولاً "گسترش ابزار نظامی و افزایش هزینه‌های نظامی در کشورهای پیشرفته صنعتی را بمنظور جذب ارزش اضافی تولید شده می‌دانند [۱]". این عده معتقدند که ارزش اضافی تولید شده توسط شرکت‌های انحصاری باید از راه‌های مختلف جذب گردد، که یکی از این راه‌ها افزایش هزینه‌های نظامی است. عده دیگری از قبیل هاری مگ‌داف [۶] ابزار نظامی را جزئی از سیستم اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جامعه دانسته بر اساس نظر مارکس معتقد هستند که جریان‌ات اقتصادی در قالب یک ارگان جامع اجتماعی که در آن عوامل سیاسی و جنگ و نظامی‌گری نقش‌های تعیین‌کننده دارند قابل فهم است. لذا در این برداشت ابزار نظامی و امپریالیسم تعیین‌کننده جهت‌دهنده تخصیص منابع، تغییرات تکنولوژی در کشورها و در جهان هستند. به عبارت دیگر همچنانکه یکی دیگر از این گروه از اقتصاددانان عنوان کرده است، نظرات اقتصاددانان کلاسیک بر اساس شرایط صلح یا رقابت همراه با صلح است. در حالی که در دنیای واقع جنگ و نظامی‌گری از شرایط استثنائی نیست، بلکه کلیت دارد [۱۴] به عبارت دیگر اقتصاددانانی مانند مگ‌داف معتقد هستند که آمریکا بطور ارادی و فعال از ابزار نظامی خود به منظور استثمار کشورهای جهان سوم استفاده می‌نماید.

وی معتقد است از زمان استقلال کشور آمریکا در ۱۷۷۶ تاکنون این کشور برای هر یکسال صلح، سه سال در جنگ بوده است. همچنین مگ‌داف اظهار می‌دارد که فعالیتهای نظامی آمریکا در تمام دوران همسایس از استقلال به منظور گسترش امپریالیسم آمریکائی بوده و توسعه طلبی اقتصادی، سیاسی این کشور تماماً " با حمایت ارادی و از پیش تعیین شده ابزار نظامی بوده است [۱۵]".

البته باید توجه داشت که منشاء توسعه طلبی آمریکا از بدو استقلال را می‌توان بر اساس دلایل زیر توجیه کرد: (۱) ضمیمه کردن سرزمینهای غرب آمریکای شمالی، (۲) بدست آوردن کنترل نواحی کارائیب، (۳) تحکیم موقعیت در اقیانوس کبیر. البته باید توجه شود که این توسعه طلبی به آنچه که اکنون سرزمین آمریکا گفته می‌شود محدود نمی‌گشت. در واقع هدف کشور آمریکا تحت کنترل در آوردن کلی اقیانوس کبیر و در دست گرفتن تجارت این قسمت از جهان بوده است. [۱۶]

مگ‌داف حرکت آمریکا به سوی امپریالیسم را به سه دوره تقسیم می‌نماید [۱۵] در دوره اول آمریکا یک کشور در حال توسعه می‌باشد که تولیدکننده و صادر کننده مواد غذایی برای بقیه کشورهای جهان است. در دوره دوم آمریکا با کشورهای دیگر جهان در تولید محصولات صنعتی رقابت نمود. ارزش اضافی ایجاد شده را به کشورهای دیگر بعنوان سرمایه صادر می‌نماید. در این دوره که مربوط به اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم است، شرکت‌های بزرگ و احیاناً " چندملیتی به تدریج بوجود می‌آیند. در دوره سوم، آمریکا یک کشور بزرگ صنعتی و ترازا اول سرمایه‌داری می‌باشد. بیشتر سهم را در تجارت خارجی، سرمایه‌گذاری خارجی بانکداری بین‌الملل بدست می‌آورد، و دلار نقش ارز مرکزی را بجای پوند انگلستان بدست می‌آورد. با اواخر مگ‌داف معتقد است، ساختار سیاسی- اقتصادی کشور آمریکا، عواملی را در این کشور به حرکت درمی‌آورد که خواه ناخواه استراتژی دولت‌ها یک استراتژی توسعه طلبانه باشد. بعضی سیاست‌های صلح‌جویانه کشور آمریکا پس از جنگ جهانی دوم نباید به اشتباه

بعنوان تغییر و خاتمه سیاست های توسعه طلبی تلقی گردد. بلکه، سیاستهای پس از جنگ جهانی دوم نیز در مجموع بیانگر گرایش بلندمدت کشور آمریکا در جهت توسعه طلبی و امپریالیسم بوده است. البته میتوان گفت که سیاستهای امپریالیستی آمریکا در چند دهه اخیر رسیدگی و بلوغ بیشتری داشته و با موقعیت کنونی جهان تطبیق مناسب تری دارند. سیاست امپریالیستی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم رانیز به سه دلیل عمده نسبت می دهند، اول، جلوگیری از نفوذ کمونیسم و در صورت امکان شکست آن در سراسر دنیا، دوم، شکست هرگونه حرکت های آزادی خواهانه، به خصوص در کشورهای جهان سوم که برای رهائی از وابستگی ایجاد شده باشد. بالاخره دلیل سوم پرکردن خلع امپریالیستی موجود در سطح جهان که بوسیله کاهش نفوذ کشورهای اروپائی و ژاپن در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین بوجود آمده می باشد.

اقتصاددانان دیگری نظیر ریچار و الف [۲۵]

پدیده امپریالیسم را با شکل جدیدی تصور کرده و آنرا امپریالیسم مدرن می نامند. والف معتقد است که بعد از جنگ جهانی اول مساله استعمار و تحت کنترل درآوردن نظامی کشورهای جهان سوم توسط قدرتهای بزرگ تقریباً " منسوخ شده و امپریالیسم ابعاد گسترده تری به خود گرفته است.

به این معنی که اعمال کنترل بوسیله ابزارهای جدیدی از قبیل شرکت های چند ملیتی، کمپنیهای اقتصادی، وام وغیره انجام می شود. لذا نظامی گری و استعمار شکل قدیم فقط ممکن است یک نوع ابزار از ابزارهای امپریالیسم جدید باشد، که البته از نظر میزان بکارگیری، رفته رفته اهمیت خود را از دست می دهد.

اعمال کنترل به نظر والف هم از نظر دولت های امپریالیست و هم از نظر شرکتهای بزرگ و چند ملیتی اهمیت دارد. لذا دلایل اعمال کنترل از سوی این دولت ها و شرکتهای در کشورهای جهان سوم به شرح زیر عنوان گردیده است:

۱- اطمینان از دسترسی به مواد خام و اولیه.

بسیاری از کشورهای پیشرفته صنعتی به مواد خام و مواد غذایی که در کشورهای جهان سوم تولید می شود نیاز مبرم دارند و اصولاً " رشد اقتصادی در کشورهای صنعتی تا حدود زیادی به ورود مواد مذبور از کشورهای جهان سوم دارد. همچنین عدم دسترسی به مواد مذبور و بی ثباتی در قیمت و عرضه آنها میزان ریسک فعالیت های تولیدی را افزایش داد. از این راه نیز موجب کاهش رشد می گردد. زیرا شرکتهائی که مواد اولیه مذبور را به عنوان داده های اساسی به کار می برند، بر اساس قیمت های معمولاً " نازل و عرضه فراوان اقدام به سرمایه گذاری می نمایند، در نتیجه هرگونه بی ثباتی موجب ایجاد اختلال در امر سرمایه گذاری و رشد می گردد. همچنین شرکتهای دیگری به تبع شرکتهای دسته اول اقدام به سرمایه گذاری در انبارداری، حمل و نقل و توزیع می نمایند که این دسته از سرمایه گذاریها نیز مواجه با ریسک می گردد. در ضمن مساله بالاهمیت دیگر اینست که عرضه مواد اولیه مذبور بر جهت توسعه تکنولوژی نیز اثر می گذارد. لذا هرگونه تغییر در عرضه مواد مذبور نیاز به سرمایه گذاریهای هنگفت برای تغییر تکنولوژی دارد.

لذا شرکتهای بزرگ برای ارائه فعالیت خطوط جاری تولیدی از هرگونه کوششی جهت تامین عرضه مواد اولیه مذبور کوتاهی نخواهند نمود. البته یکی از راههای که این شرکت ها برای مقابله با ریسک مورد بحث اتخاذ می کنند، تامین و گوناگون کردن منابع متعدد برای واردات مواد اولیه است. این گوناگونی، خود از میزان ریسک می کاهد. راه دیگری که بسیاری از شرکتهای چند ملیتی انتخاب می کنند، ادغام های عمودی است، که به این وسیله کنترل مراحل مختلف تولید را از ابتدا تا انتها شرکتهای مذبور در اختیار می گیرند. لکن در هر حال، شرکت های چند ملیتی، از قدرت مالی اقتصادی خود و همچنین دولت های متبوع خود جهت کنترل و نفوذ در سیاستها و تصمیم گیری های کشورهای جهان سوم که تولید کننده مواد مذبور هستند استفاده نموده آنها را وادار به همکاری در تامین مواد خام و اولیه مورد نیاز خود می نمایند.

۲- اطمینان از وجود بازار برای محصولات صنعتی.

همچنانکه در مورد واردات مواد اولیه نیز بحث شد، شرکت‌های بزرگ و دولتهای متبوع آنها برای حصول اطمینان از وجود بازار برای محصولات صنعتی تولید شده در این شرکتها اقدام به ایجاد کنترل و نفوذ در کشورهای جهان سوم می‌نمایند.

میزان فروش در شرکتها، چه به عنوان یک هدف و چه به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به سود حداکثر، همیشه در شرکتها جهت دهنده تصمیم‌گیری‌های مدیریت است. لذا، گسترش بازارها و کنترل آنها همیشه در تاریخ سیستم سرمایه‌داری از اساس اولیه به شمار آمده است. بخصوص از آنجا که بازارهای داخلی کشورهای صنعتی ممکن است، بر اساس نظر اقتصاددانان مارکسیست به اشباع برسد، لذا نفوذ در بازارهای خارجی و تامین آنها برای سیستم سرمایه‌داری اجتناب ناپذیر است. حتی اگر بر اساس نظر بعضی از اقتصاددانان مانند لیندر [۱۳] صادرات کالاهای صنعتی کشورهای پیشرفته در مراحل اولیه را اتفاقی بدانیم و اینطور در نظر بگیریم که کالاهای مزبور در ابتدا برای پاسخگویی به تقاضای داخلی تولید شده‌اند، بازار خارجی برای کشورهای سرمایه‌داری از آنچنان اهمیتی برخوردار است، که هرگونه اقدامی را از طرف کشورهای سرمایه‌داری قابل توجیه می‌سازد. این اقدامات همانست که اقتصاددانانی نظیر والف آنرا اقدامات امپریالیستی می‌نامند. در ضمن این دسته از اقتصاددانان چنین بحث می‌نمایند که شرکت‌های بزرگ و چندملیتی با توجه به انتظاراتی که در بازارهای مزبور دارند، اقدام به سرمایه‌گذاری در خطوط تولیدی جدید، تحقیقات و توسعه و سایر زمینه‌ها نموده در نتیجه یک نوع وابستگی به بازارهای مزبور پیدا می‌کنند. لذا، اقدامات امپریالیستی برای حصول اطمینان از وجود بازارهای مورد اشاره و در نتیجه کاهش ریسک می‌باشد. البته باید توجه داشت که در اینجا منظور بازار برای فروش کل محصولات شرکت‌های چندملیتی است، نه بازار صادرات از کشور متبوع، زیرا شرکت‌های

چندملیتی مقدار زیادی از تولیدات خود را از واحدهای تابع خود در سراسر جهان به بازارهای بین‌المللی عرضه می‌نمایند.

۳- حمایت و محافظت از سرمایه‌گذاری‌های خارجی

سرمایه‌گذاری خارجی توسط شرکت‌های چندملیتی واحداث واحدهای تولیدی و تملک ماشین‌آلات و سایر دارائیهافشار بیشتری برای نفوذ و کنترل کشورهای جهان سوم و تعمیق امپریالیسم ایجاد می‌نمایند. سرمایه‌گذارانی که در کشورهای خارجی اقدام به ایجاد واحدهای تولیدی نموده‌اند، همیشه در صد ترغیب دولت متبوع خود جهت کنترل شرایط سیاسی اقتصادی کشور میزبان بوده‌اند تا ورود و خروج سرمایه در کشور میزبان مواجه با محدودیت نگردد. تا زمانی که منافع شرکت‌های بزرگ محدود به فروش و صادرات و تامین مواد خام و اولیه باشد، کنترل کلی سیاست‌های اقتصادی سیاسی کشورهای جهان سوم کافی به نظر می‌رسد. لکن وقتی که مساله مالکیت ابزار تولید توسط شرکت‌های چندملیتی به عوامل قبلی اضافه شود، آنگاه نفوذ و کنترل به صورت همه جانبه تر ضرورت پیدا می‌کند. و لذا امپریالیسم به جزء جزء سیاست‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشورهای جهان سوم رخنه کرده آنها را هدایت و تعیین می‌نماید. لذا شرکت‌های چندملیتی برای جلوگیری و مقابله با مصادره اموال، دخالت در فعالیتهای تولیدی و نقل و انتقالات کالای و سرمایه‌ای توسط کشورهای میزبان و هرگونه سیاستی که موجب محدودیت در میزان و نحوه فعالیت آنها گردد، راساً و با کمک دولت متبوع از هرگونه ابزار امپریالیستی استفاده می‌نمایند.

همچنین مساله دیگری که مطرح است اینست که سودآوری شرکت‌های چندملیتی در بازار داخلی کشور متبوع تا حدود زیادی بستگی دارد. سودآوری آنها در بازارهای خارجی نیز بستگی دارد. لذا کنترل امپریالیستی کشورهای خارجی برای افزایش سودآوری داخلی لازم است.

بعضی از محققین برای امپریالیسم انواع مختلفی قائل هستند. از جمله جوهان گالتانگ [۸]، که معتقد است امپریالیسم بر پنج قسم است.

الف - اقتصادی

ب - سیاسی

ج - نظامی

د - ارتباطی

ه - فرهنگی

البته گالتانگ اظهار می‌دارد که نمی‌توان برای این پنج قسم امپریالیسم که در واقع بیانگر رابطه کشورهای سرمایه‌داری و کشورهای جهان سوم هستند تقدم و تاخر قائل شد، یا اینکه گفت یکی از دیگری اساسی تر است. در واقع امپریالیسم می‌تواند از هر گوشه‌ای شروع شود.

در امپریالیسم اقتصادی همانطور که نظریه اقتصاددانان دیگر نیز ارائه شده است، کشورهای جهان سوم به سیستم امپریالیسم کارگزاران قیمت، مواد خام و اولیه، بازار برای کالای صنعتی ارائه می‌دهند در حالی که کشورهای پیشرفته صنعتی مواد خام و اولیه را به محصولات صنعتی تبدیل نموده سرمایه به کشورهای جهان سوم صادر می‌کنند، و بعضی ابراز تولید را که از نظر آنها از رده خارج شده باشد در اختیار کشورهای جهان سوم می‌گذارند بعضی دیگر ابزار تولید را با حفظ تملک از جانب خود به کشورهای جهان سوم انتقال می‌دهد. در هر حال نحوه استفاده از ابزار تولیدی که به هر صورت به کشورهای جهان سوم منتقل شده باشد، در کنترل و نظارت کشورهای پیشرفته صنعتی است و تا حد امکان دانش فنی لازم را به کشورهای جهان سوم منتقل نخواهند کرد.

امپریالیسم سیاسی بر اساس اصطلاح گالتانگ بعنوان کشور " پدر " و کشور " فرزند " شناخته می‌شود. بدین معنی که تصمیم‌گیری‌ها در کشور " پدر " انجام می‌گیرد و کشور " فرزند " ملزم به اجراء تصمیم‌گیری‌های مزبور است. البته این تصمیمات ممکن است، مسائل اقتصادی، اجتماعی، نظامی و... را در کشور اجرا کنند. تحت تاثیر قرار دهد. به عبارت دیگر از نظر تقسیم کار بین المللی در اینجا

کشورهای امپریالیست مدل‌های تصمیم‌گیری را تهیه می‌نمایند و کشورهای جهان سوم اجراء تصمیمات را. همچنین در مورد بسیاری مسائل به خصوص مسائل اقتصادی، کشور امپریالیست نظریه، مدل، یا به عبارت بهتر الگو ارائه می‌دهد، و کشور جهان سوم " تقلید " می‌کند. از بارزترین موارد تقلید کشورهای جهان سوم از کشورهای پیشرفته صنعتی، می‌توان الگوی رشد و صنعتی شدن را نام برد.

این برداشت در واقع توسط اقتصاددانان دیگری نیز تحت عنوان اثر تقلید بین المللی (Internation Demonstration Effect) بحث شده است. البته نظر گالتانگ در مورد تقلید از کشورهای امپریالیست یک تقلید کورکورانه است، نه یادگیری و کپی برداری. در امپریالیسم نظامی، کشور امپریالیست تهیه کننده اسلحه، و تاکتیک نظامی، کارشناس و نقشه جنگی است، و کشور در حال توسعه تهیه کننده مواد اولیه سرباز و پرسنل غیر متخصص و مجری تاکتیک‌ها و نقشه‌ها است. تنها کشور پیشرفته صنعتی است که می‌تواند ظرفیت و تکنولوژی تولید سلاح‌های مدرن و همچنین دانش فنی بکارگیری سلاح‌های مزبور را داشته باشد. بنا به نظر گالتانگ:

" کسی که تراکتور تولید می‌کند به آسانی می‌تواند تانک هم تولید کند، لکن آنکه نفت تولید می‌کند نمی‌تواند برای دفاع از خود در مقابل متجاوز نفت به سوی او پرتاب کند. او مجبور است یا برای خرید تانک یا برای جلب حمایت مستقیم به تولیدکننده تانک تکیه کند " [۸، صفحه ۶۵]

امپریالیسم ارتباطات یا خبری به این معنی است که وسائل ارتباطات در کشورهای جهان سوم تحت تاثیر ارتباطات کشورهای پیشرفته صنعتی است. در مورد حمل و نقل، کشورهای امپریالیست وسائل و ابزار حمل و نقل را تولید می‌کنند، کشورهای جهان سوم کالاها و مسافرین را. وسائل ارتباط جمعی و خبری در کشورهای جهان سوم بیشترین وقت را برای بیان و بررسی اخبار کشورهای پیشرفته اختصاص می‌دهند، در حالی که در کشورهای پیشرفته صنعتی کمترین توجه به مسائل و اخبار کشورهای جهان سوم می‌شود.

بالاخره امپریالیسم فرهنگی بصورت های مختلف از نظر القاء تفکر علمی، الگوی مصرف، روش تولید، تکنولوژی و غیره از طرف کشورهای پیشرفته سرمایه داری به کشورهای جهان سوم صورت می گیرد. به عبارت دیگر از نظر تقسیم کار بین المللی از بعد فرهنگی کشورهای امپریالیست معلم و یاددهنده و کشورهای جهان سوم یادگیرنده و شاگرد هستند. کشورهای جهان سوم بوته آزمایش برای بسیاری از نظریه ها و تولید کننده آمارها و اطلاعات برای تجزیه و تحلیلها هستند و کشورهای پیشرفته صنعتی محل نظریه پردازی، تولید فرمولها و دستورالعملها، مرکز دانشگاهها و محل تجمع مغزها، حتی مغزهای متفکر فراری از کشورهای جهان سوم.

بطور خلاصه اقتصاددانان چپ گرام معتقدند که امپریالیسم مدرن که وجه مشخصه آن شرکت های چندملیتی به خصوص شرکت های چندملیتی آمریکایی هستند، از طریق کنترل اقتصاد و سیاست کشورهای جهان سوم و در نتیجه ایجاد امنیت برای سرمایه داری منافع سرشاری بدست می آورند [۱۹] به عبارت دیگر سیاستهایی که توسط این شرکتها با هماهنگی دولت های متبوع خود برای استثمار کشورهای جهان سوم انجام می شود، امپریالیسم سرمایه داری است. ثمره این سیاستهای امپریالیستی سودهای سرشاری است که نصیب سرمایه داران در کشورهای امپریالیستی می گردد، لذا این سودها به نفع بخش خصوصی است. لکن باید توجه داشت که هزینه اجراء سیاست های امپریالیستی از نوع هزینه های اجتماعی است.

— تئوری وابستگی

حرکت های جدید ملی گرا در کشورهای در حال توسعه در واقع عکس العملی در مقابل وابستگی مستمر این کشورها به کشورهای پیشرفته صنعتی است. همچنین، عامل مهم دیگر استراتژی توسعه اقتصادی کشورهای در حال توسعه می باشد که نه تنها آنها را از تک محصولی، نیاز به سرمایه و تکنولوژی خارجی و واردات کالاهای مصرفی، سرمایه ای رهایی بخشید بلکه، وابستگی آنها را نیز افزایش می دهد. البته

شکست استراتژی توسعه اقتصادی در بیشتر موارد چه برای کشورهای که سیاست توسعه صادرات را در پیش گرفتند و چه برای کشورهای که سیاست جایگزینی واردات را انتخاب کردند، مصداق دارد.

افزایش وابستگی کشورهای جهان سوم به کشورهای پیشرفته صنعتی بحث ها و تحلیل هایی را بین اقتصاددانان بوجود آورد که به عنوان تئوری وابستگی (Dependency) مشهور گردید. البته از آنجا که اکثر این اقتصاددانان از محققین چپ گرای آمریکای لاتین بودند تئوری وابستگی با نام لاتین (Dependencia) خود نیز در ادبیات آمده است. ضمناً این گروه از اقتصاددانان اگر چه چپ گرا هستند ولی عقاید خود را دقیقاً "مارکسیستی یا لنینیستی" نمی دانند، بلکه کوشش دارند، تئوری و تحلیل جدیدی ارائه دهند.

از جمله طرفداران تئوری وابستگی آزالدوسانکل یکی از اقتصاددانان کشور شیلی می باشد که مفهوم وابستگی را در توسعه سرمایه داری بین المللی و اثر آن در کشورهای جهان سوم می داند [۲۲]. سانکل عقیده دارد که اقتصاددانانی چون میردال، سینگر، نورکس و پریش مسائل توسعه اقتصادی کشورهای جهان سوم را بصورت مجرد از سیستم سرمایه داری بین المللی مورد بحث و بررسی قرار داده اند. لذا اغلب اقتصاددانان مزبور سرمایه و کمک خارجی را در توسعه کشورهای جهان سوم موثر می دانند. در حالی که در نظریه وابستگی پیشرفت، توسعه بصورت یک پدیده مجرد و مجزا مشاهده نمی شوند، بلکه آنها جزئی از یک سیستم و جریان سرمایه داری بین المللی هستند که اثرات دینامیک این سیستم بر آنها اثر می گذارد. لذا عوامل خارجی در چنین سیستمی عوامل بروز نیستند، بلکه مسائل سیاسی، اقتصادی، مالی، تکنولوژیکی، فرهنگی کشورهای جهان سوم را بصورت درون زامتحول می سازند. در این سیستم دسترسی به منافع توسعه اقتصادی جنبه دوگانه دارد. بجای توزیع مساوی و عادلانه منافع توسعه، بطور خودکار منافع بعضی افزایش پیدا کرده از تکاثر بسیار زیاد برخوردار می شود و در جوار آن گروه های دیگری بصورت حاشیه ای به حیات خود ادامه

می‌دهند. به عبارت دیگر در این نظریه، سرمایه داری یک سیستم همه جانبه بین المللی است و کشورهای هر یک جزئی از کل این سیستم هستند. البته این اجزای از یکدیگر جدانیستند بلکه در بسیاری موارد بر جریانا تولیدی، فرهنگی، موسساتی یکدیگر نیز اثر می‌گذارند لذا در این صورت نمی‌توان توسعه نیافتگی کشورهای جهان سوم را مقطعی از تحول اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی این کشورها دانست و یا اینکه مرحله‌ای از حرکت آنها بسوی توسعه اقتصادی.

موقعیت کنونی کشورهای دنیا که در سطوح مختلف توسعه اقتصادی هستند مربوط به سرعت زیاد و یا سرعت کم آنها در توسعه و پیشرفت نیست. توسعه اقتصادی یک جریان مسابقه‌ای نیست که از زمان انقلاب صنعتی شروع شده باشد و در آن بعضی کشورها از کشورهای دیگر پیشی گرفته باشند. بلکه توسعه و عدم توسعه اقتصادی یک جریان هم زمان و دوروی یک سکه هستند. این سکه همان سیستم سرمایه داری بین المللی است.

درواقع محققین که در مورد تئوری وابستگی اظهار نظر کرده‌اند، کشورهای پیشرفته صنعتی را به نام مرکز یا متروپل (Metropole) نامیده و کشورهای جهان سوم را که وابسته به متروپل هستند به حاشیه یا قمر (Periphery) عنوان نهاده‌اند. وابستگی از نظر محققین مزبور عبارتست از شرایطی که اقمار فقط در صورتی می‌توانند پیشرفت نمایند که ابتدا متروپل یا مرکز پیشرفت نماید. به عبارت دیگر متروپل قادر است بطور مستقل توسعه پیدا کند، لکن توسعه اقمار فقط بصورت عکس العمل توسعه در متروپل امکان پذیر است، که البته این عکس العمل می‌تواند نتایج منفی یا مثبت داشته باشد [۶]. در واقع مفهوم تئوری وابستگی شرایط داخلی کشورهای قمر را به اقتصاد جهانی ارتباط می‌دهد. اقتصاددانهای طرفدار طرز فکر اصلی مارکس و لنین با ارائه تئوری امپریالیسم جریان توسعه سرمایه داری را در سطح جهان تبیین می‌نمایند، لکن در مورد چگونگی توسعه نیافتگی کشورهای جهان سوم و اینکه توسعه سرمایه داری و امپریالیسم چگونه بر عوامل داخلی اقتصادی کشورهای

جهان سوم اثرگذارده موجب توسعه نیافتگی آنها می‌شود، تحلیل صریح و مشخصی ندارند. لذا تئوری وابستگی سعی در برطرف ساختن این کاستی دارد. تئوتونیو دوسانتوز [۶] اظهار می‌دارد که رابطه بین کشورهای متروپل و اقمار رابطه نابرابر و همزمان است. نابرابر، به دلیل اینکه توسعه کشور متروپل به قیمت توسعه نیافتن کشورهای قمر قابل حصول است. زیرا، کشورهای متروپل انحصار بازار را در دست دارند که موجب انتقال ارزش اضافی از کشورهای قمر به متروپل می‌گردد، همچنین به علت داشتن قدرت مالی انحصاری بوسیله وام و صدور سرمایه، بهره‌های سنگین و سودهای هنگفت از کشورهای قمر خارج می‌نمایند و به این ترتیب بر قدرت خود در مقابل کشورهای مزبور می‌افزایند. در مقابل کشورهای قمر با پرداخت سود و بهره که در واقع ارزش اضافی ایجاد شده در آن کشورها است، قدرت کنترل منابع تولیدی خود را بتدریج از دست می‌دهند. همزمانی مربوط به تجمع این نابرابری‌ها است که از یک طرف منابع وثروت از کشورهای قمر خارج می‌شود و از طرف دیگر به کشور متروپل انتقال می‌یابد. لذا کشور قمر بتدریج فقیرتر و کشور متروپل بتدریج غنی تر می‌گردد. این فقر و غنا در واقع اجزاء همزمان نظام اقتصاد بین الملل می‌باشند که مرتباً عمق بیشتری می‌یابند.

دوسانتوز سه نوع وابستگی را عنوان می‌کند. اول وابستگی استعماری قدیم، که بیشتر بوسیله تجارت و تامین مواد غذایی از کشورهای تحت استعمار به کشورهای قدرتمند صورت می‌گرفته است. در این سیستم کشورهای وابسته از هر نظر نیاز به حمایت کشورهای استعمارگر داشته‌اند و حتی معادن، زمینها، نیروی انسانی (بشکل برده) در تملک استعمارگران بوده است. دوم وابستگی صادراتی بوده است که از اواخر قرن نوزدهم پدیدار گشت که در این سیستم کشورهای جهان سوم با توسعه صنایع صادراتی مواد اولیه معدنی و سایر مواد خام، نیازهای کشورهای متروپل را تامین می‌نمایند. بسیاری از صنایع صادراتی کشورهای قمر در واقع از طریق سرمایه‌گذاری کشورهای متروپل توسعه یافته در واقع بوسیله سرمایه‌داران

کشورهای متروپل اداره می‌گردند. اقتصاد کشورهای قمر در این نوع وابستگی به اقتصاد صادراتی عنوان یافته، اکثر تامین‌کننده منافع سرمایه‌داران خارجی و احیاناً "عده قلیلی از سرمایه‌داران یا صاحب منصبان داخلی نیز ممکن است باشد. لکن کمترین اثر مثبتی بر سایر بخش‌های داخلی اقتصاد ندارد، حتی چه بسا اثرات بسیار مضر و منفی نیز برای جامعه و اهداف توسعه اقتصادی کشور داشته باشد. بالاخره، شکل سوم وابستگی که به خصوص پس از جنگ جهانی دوم اهمیت یافته، از طریق سرمایه‌گذاری شرکت‌های چند ملیتی ایجاد می‌گردد. این نوع وابستگی عنوان وابستگی تکنولوژیکی و صنعتی دارد، زیرا کشورهای قمر برای رسیدن به اهداف توسعه اقتصادی خود به تکنولوژی شرکت‌های چند ملیتی نیاز دارند و در ضمن بازار مناسبی برای محصولات شرکت‌های مزبور به حساب می‌آیند.

یکی از مشکلات کشورهای حاشیه‌ای در رابطه آنها با شرکت‌های چند ملیتی اینست که برای بدست آوردن ماشین‌آلات و تکنولوژی سرمایه کافی و آنهم بصورت ارز در اختیار ندارند. لذا، مهمترین منبع تامین تکنولوژی برای این کشورها شرکت‌های چند ملیتی هستند. لکن شرکت‌های چند ملیتی نیز حاضر به فروش تکنولوژی و ماشین‌آلات بصورت کالاهای کشورهای مزبور نمی‌باشند. بلکه این شرکت‌ها به منظور به حداکثر رساندن سود انحصاری خود و حفظ مزیت رقابتی تکنولوژی و ماشین‌آلات را اکثر بصورت سرمایه‌گذاری مستقیم در اختیار کشورهای حاشیه‌ای قرار می‌دهند.

مشکل دیگری که به وابستگی کشورهای قمر کمک می‌کند، نیاز این کشورها به افزایش درآمد ارزی است. لذا، اکثر سعی به افزایش این درآمدها از طریق توسعه صادرات سنتی که اغلب همان تنک محصول است می‌نمایند. بی‌ثباتی درآمدهای ارزی ناشی از تنک محصولی خود نیاز کشورهای مزبور را به کشورهای متروپل افزایش می‌دهد. به خصوص اگر صنعت صادراتی بوسیله سرمایه‌گذاری خارجی‌ها اداره شود، در این صورت مقادیر زیادی ارز به صورت

اجاره، سود، حق مدیریت و ۰۰۰ از کشور خارج می‌شود و در نتیجه برای پیشبرد اهداف توسعه اقتصادی مجدداً "کشورهای قمر به کشورهای چند ملیتی و کشور متروپل روی می‌آورند.

درواقع وابستگی ارزی کشورهای قمر به کشورهای متروپل از دو جهت است. یکی برای تامین مالی جاری و ترمیم کسری ترازپرداختها و دیگری برای پرکردن خلاء سرمایه‌گذاری که بعلت انتقال و خروج ارز از کشور تحت عنوان سود، حق مدیریت، بهره و امخارجی و غیره توسط شرکت‌های چند ملیتی و کشورهای متروپل ایجاد شده است. به تعبیر اقتصاددانان مارکسیست این همان ارزش اضافی تولید شده است، که بجای سرمایه‌گذاری در کشور قمر به کشورهای متروپل منتقل شده است.

به این ترتیب سرمایه‌های خارجی، کمک اقتصادی و وام‌های خارجی در واقع خلایق را که خود ایجاد کرده‌اند پرمی‌کنند. البته ارزش واقعی این وام‌ها و کمک‌های اقتصادی برای کشورهای در حال توسعه مسلمان کمتر از ارزش اسمی آنها است. زیرا وام‌های خارجی و کمک‌های اقتصادی معمولاً "شرایط سنگینی دارند که از طرف وام‌دهنده یا کمک‌کننده به علت برخورداری از قدرت انحصار و قدرت چانه زنی زیاد به دریافت‌کننده، که معمولاً "در موضع ضعف است تحمیل می‌گردد. بعضی از این شرایط از قبیل، تعیین منبع خرید، تعیین تکنولوژی مورد استفاده، پرداخت کمک به پول ملی، تحویل کالاهای و ماشین‌آلات فرسوده بجای ماشین‌آلات نو، باقیمت بسیار گزاف و ۰۰۰ می‌باشند. این شرایط تماماً "موجب کاهش ارزش واقعی کمک اقتصادی و وام خارجی می‌گردد.

از اقتصاددانان دیگری که در مورد وابستگی کشورهای جهان سوم نظراتی ارائه داده‌است، توماس وایزکاف [۲۴] می‌باشد. وی عقیده دارد که سیستم سرمایه‌داری به کشورهای جهان سوم سرایت کرده و همین امر موجب وابستگی آنها به کشورهای امپریالیست شده است. وایزکاف معتقد است نظام سرمایه‌داری در کشورهای جهان سوم موجب عقب ماندگی آنها گردیده و اثرات منفی این نظام حرکت هائسی را بر ضد طبقه روشنفکر و حاکم در کشورهای مزبور

وجود می آورد که نهایتاً " به انقلاب سوسیالیستی می انجامد .

گسترش نظام سرمایه‌داری در دنیا، فعلی موجب می‌شود که کشورهای جهان سوم تحت سلطه کشورهای پیشرفته صنعتی قرار گیرند . همچنین سیستم سرمایه‌داری در کشورهای جهان سوم موجب افزایش نابرابریها ، چه در توزیع درآمد و چه در تقسیم قدرت می‌گردد . بالاخره ، سیستم سرمایه‌داری نمی‌تواند رشد مستمر و بلندمدت اقتصادی در کشورهای جهان سوم ایجاد نماید . به این ترتیب کشورهای جهان سوم بوسیله گسترش سرمایه‌داری همچنان توسعه نیافته باقی خواهند ماند . عقب ماندگی و توزیع ناعادلانه درآمد در این کشورها به نوبه خود موجب بروز ناآرامی و بی‌ثباتی شده حرکت‌های سیاسی ، انقلابی برضد حکام بوجود می‌آورد . لذا سیستم سرمایه‌داری که در برقراری عدالت اجتماعی شکست می‌خورد ، جای خود را به نظام سوسیالیستی می‌دهد و در نتیجه اکثریت مردم به حقوق از دست رفته اقتصادی و سیاسی خود دست می‌یابند و صلح و ثبات برقرار می‌گردد .

البته باید توجه داشت که وایزکاف چگونگی جایگزینی سرمایه‌داری را بوسیله نظام سوسیالیستی بحث و تحلیل نمی‌نماید .

در مورد مساله خاص وابستگی وایزکاف چهار دلیل عمده که موجب ایجاد این وابستگی می‌شود ارائه می‌دهد .

دلیل اول عبارتست از اثر تقلید (Demonstration Effect) ، که به موجب آن کشورهای جهان سوم رفتار مصرفی ، روش تولید ، رفتار فرهنگی و اجتماعی خود را به دلیل رابطه بسیار نزدیک با کشورهای سرمایه‌داری از آنها تقلید می‌نمایند . لذا ، این تقلید به نوبه خود موجب ایجاد تقاضا برای کالاهای تولید شده در کشورهای سرمایه‌داری ، عوامل تولید از قبیل سرمایه و تکنولوژی و به خصوص نیروی انسانی و ... گردیده که نهایتاً " تجمع و شدت تقاضای مزبور با توجه به تنگناهای ارزی موجود در کشورهای جهان سوم موجب وابستگی

آنها به کشورهای سرمایه‌داری می‌شود .

دلیل دیگری که بر اساس آن وابستگی کشورهای جهان سوم به کشورهای سرمایه‌داری شکل گرفته افزایش می‌یابد ، رابطه آنها با شرکت‌های چندملیتی است . زیرا شرکت‌های چندملیتی معمولاً " در مقابل کشورهای جهان سومو شرکت‌های محلی در این کشورها دارای مزیت‌هایی هستند که این مزیت‌ها به آنها یک نوع قدرت انحصاری می‌دهد . مزیت‌های مزبور عبارتند از تکنولوژی برتر ، دانش فنی بیشتر ، اطلاعات در مورد بازارها ، چه بازار کالاهای و چه بازار عوامل تولید ، و قدرت مالی و اقتصادی بیشتر . در واقع همین مزیت‌ها و احتمالاً " قدرت انحصاری در این عوامل است که موجب ایجاد سودهای هنگفت برای شرکت‌های چندملیتی در کشورهای جهان سوم می‌باشد . اصولاً " بعضی از اقتصاددانان دلیل سرمایه‌گذاری شرکت‌های چندملیتی در کشورهای دیگر را وجود همین مزیت‌ها می‌دانند [۱] حتی در بعضی موارد که کشورهای جهان سوم از ورود مستقیم شرکت‌های چندملیتی به کشورهای خود جلوگیری می‌نمایند ، به علت کنترلی که این شرکت‌ها در بازارهای بین‌المللی دارند ، ناگزیر هستند که با آنها از در مصالحه درآمد به این ترتیب نیز وابسته به آنها بشوند .

بعلاوه ، معمولاً " به نفع شرکت‌های چندملیتی است که از پخش و نشت دانش فنی و تکنولوژی خود جلوگیری کنند تا از این راه منافع بیشتری کسب نمایند لذا ، این مساله نیز بعد دیگر وابستگی کشورهای جهان سوم به شرکت‌های چندملیتی را روشن می‌سازد . به عبارت دیگر اگر قوانین کشورهای و قوانین بین‌المللی حق اختراع و سایر حقوق شرکت‌های چندملیتی را نسبت به دانش فنی و تکنولوژی آنها حفظ و حمایت ننماید ، آنگاه این شرکت‌ها رأساً " از حقوق مزبور بوسیله مختلف حفاظت بعمل می‌آورند . راه‌هایی که آنها انتخاب می‌کنند انواع بسیار مختلف نظیر ، همکاری در تولید (Co-production Management) ، بازخرید (Buy Back) اعطاء مجوز تولید (Licencing) و انواع دیگر می‌باشد که اینها کلاً " راه‌های مختلف سرمایه‌گذاری

خارجی هستند. انتخاب این چنین راه‌های مختلف سرمایه‌گذاری خارجی نیز فقط به منظور به حداکثر رساندن سوددهی و مزیت انحصاری شرکت‌های مزربور است.

عامل دیگر وابستگی کشورهای جهان سوم مساله مهاجرت مغزهای متفکر از کشورهای در حال توسعه به کشورهای صنعتی عنوان شده است. به این ترتیب که متخصصین، دانشمندان، کارگران ماهر و سایر گروه‌های کارآمد و مدیر بعثت مسائل مالی و اقتصادی کشورهای خود رارها کرده برای رسیدن به زندگی مادی بهتر به کشورهای پیشرفته مهاجرت می‌نمایند. این امر از یک طرف موجب تجمع مغزهای متفکر در کشورهای پیشرفته صنعتی شده امر تحقیق و توسعه رارونسق می‌بخشد و از طرف دیگر در کشورهای جهان سوم از این نظر کمبود ایجاد می‌شود و لذا باعث بوجود آمدن نیاز و وابستگی بیشتر آنها به کشورهای صنعتی سرمایه‌داری می‌گردد.

بالاخره دلیل آخری که موجب ایجاد وابستگی کشورهای جهان سوم می‌شود تکنولوژی تولید است. این بحث توسط بسیاری از اقتصاددانان عنوان شده است و محور آن انتخاب و یا تحمیل تکنولوژی سرمایه‌بر (و در نتیجه ارزش) بجای تکنولوژی کاربر توسط شرکت‌های چندملیتی در کشورهای جهان سوم و یا حتی شرکت‌های محلی می‌باشد. لذا، نیاز به جایگزینی ماشین‌آلات مستهلك شده، قطعات و مواد خام مناسب که لزوماً باید از کشورهای خارجی و از شرکت‌های چندملیتی مادر وارد گردد، وابستگی راتشدید می‌نماید.

البته باید توجه داشت که اقتصاددانان طرفدار نظریه وابستگی معتقدند که وابستگی اقتصادی منجر به وابستگی سیاسی نیز می‌شود. لذا، اگر کشورهای جهان سوم برای نیازهای اقتصادی خود مجبور به استفاده از وامها، کمک‌ها و سرمایه‌گذاری خارجی کشورهای پیشرفته صنعتی هستند، این نیاز و وابستگی اقتصادی خواه ناخواه وابستگی سیاسی نیز ایجاد می‌کند. از طرف دیگر به عقیده این دسته از اقتصاددانان چون سازمان‌های بین‌المللی نیز تحت نفوذ و کنترل

کشورهای سرمایه‌داری هستند، لذا اخذ وام و کمک از این سازمان‌ها نیز همان اثرات وابستگی سیاسی رابطور غیرمستقیم به دنبال دارد.

بالاخره، وابستگی سیاسی و اقتصادی کشورهای جهان سوم، نهایتاً ایجاد وابستگی فرهنگی بر اوای این کشورهای می‌نماید. در نتیجه هر چه کشور از نظر اقتصادی و سیاسی به کشورهای پیشرفته صنعتی وابسته‌تر باشد، حضور فرهنگ کشورهای پیشرفته صنعتی در کشورهای جهان سوم نیز بیشتر خواهد بود، لذا رفتار فرهنگی و اجتماعی جامعه بیشتر تحت تاثیر قرار خواهد گرفت. از جمله اثرات فرهنگی مهمی که توسط این گروه از اقتصاددانان عنوان شده است، مصرف گرانئی و فرهنگ مصرفی کشورهای سرمایه‌داری در کشورهای جهان سوم است.

نتیجه

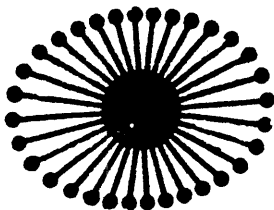
آنچه می‌توان به عنوان نتیجه در این مقاله بیان کرد اینست که بسیاری مفاهیم تحلیل‌ها، واژه‌ها، و برداشت‌هایی که در مورد رابطه کشورهای در حال توسعه و کشورهای پیشرفته صنعتی و به خصوص مساله عملکرد و رفتار شرکت‌های چندملیتی در کشورهای در حال توسعه، در اذهان عامه وجود دارد و مورد بحث بسیار زیاد است، در اصل ریشه از طرف محققین و صاحب نظران چپ گرامطرح شده است.

همچنین مطلب دیگر اینست که این تحلیل‌ها و برداشت‌ها در بسیاری موارد بطور تلویحی یا حتی صریح تقریباً "بعنوان تحلیل‌های جدید و نوآوری معرفی می‌گردند، که در واقع چنین نیست. بلکه قدیمی و کهنه و اکثر این بحث‌ها مربوط به دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی و یا حتی قبل از آن می‌باشد. هم‌اکنون در ادبیات اقتصادی و بحث‌های مربوط به شرکت‌های چندملیتی اقتصاددان‌های غربی کمتر به مسائل وابستگی و تحلیل‌های مربوط به آن می‌پردازند. حتی جالب توجه اینست که اقتصاددان‌های چپ گرانیزتا حدود زیادی مواضع اصلی خود رارها کرده معتقد به تجدید نظر در این تحلیل‌ها و برداشت‌ها هستند.

البته این مساله واقعیت دارد که نظام کنونی

اقتصاد بین‌المللی و وجود شرکت‌های چندملیتی به ضرر کشورهای جهان سوم به نفع کشورهای پیشرفته صنعتی عمل می‌کند. به عبارت دیگر مساله وابستگی واقعیت دارد، و بعضی تحلیل‌های ارائه شده، از طرف این دسته از اقتصاددانان جدا از موضع‌گیری‌های چپ‌گرایانه آنها منطقی است و در دنیای امروز وجود دارد. لکن راه حل مشکلات کشورهای جهان سوم به هیچ وجه آنچه آنها پیشنهاد می‌کنند، یعنی یک انقلاب و دگرگونی بسوی سوسیالیسم نمی‌باشد. زیرا تجربه بسیاری از کشورهای شکست سوسیالیسم را برای همه اقتصاددانان روشن ساخته است. همچنین راه حل پیشنهاد شده از طرف بعضی اقتصاددانان دیگر مانند راول پریش و طرفداران کنفرانس توسعه و تجارت سازمان ملل (UNCTAD)، مبنی بر اخذ کمک از کشورهای پیشرفته صنعتی و ایجاد یک نظام نوین اقتصاد بین‌الملل (NIEO) نیز کاری از پیش نخواهد برد. این امر به تجربه ثابت شده است که نه کشورهای پیشرفته صنعتی حاضرند بصورت واقعی و بدون در نظر گرفتن اهداف سیاسی به کشورهای جهان سوم کمک بدهند. نه آنکه کمک‌ها و وام‌های پرداخت شده و سرمایه‌گذاری‌های خارجی کشورهای پیشرفته صنعتی در کشورهای جهان سوم اثر مثبتی در توسعه آنها داشته است. کمک‌های اقتصادی، استقراض، سرمایه‌گذاری خارجی، ممکن است در تئوری به نفع کشورهای دریافت‌کننده باشد، حتی در مواردی هم اجتناب ناپذیر و برای رفع تنگناها ضروری بشمار آید، لکن شرایط دنیای امروز به نحوی است که کشورهای کمک‌کننده از موضع قدرت و انحصار وارد شده جزئیات نقل و انتقالات سرمایه‌ای را به نفع خود و به

ضرر کشورهای جهان سوم تنظیم می‌نمایند. بعلاوه شرایط موجود در کشورهای جهان سوم به نحوی است که بعزت عدم برخورداری از یک نظام سیستم صحیح اقتصادی، ضعف مدیریت، قدرت جذب کم و نقص صنایع ساختاری، هرگونه دریافت ارزی از قبیل استقراض سرمایه‌گذاری خارجی، حتی درآمدهای صادراتی و یا حتی کمک‌های اقتصادی بلاعوض به احتمال زیاد به هزینه‌های مصرفی رسیده و یا تنگناهای ضروری روزمره و بدون برنامه قبلی و بدون هدف را تا مین می‌نمایند. اکنون این سوال مطرح می‌شود که اگر راه‌حلهای پیشنهاد شده از طرف اقتصاددانان چپ‌گرا، راست‌گرا، و بنیادگرا، همه مردود است، پس مشکلات کشورهای جهان سوم چگونه باید برطرف شود و اشکال تحلیل‌های مزبور چیست؟ در جواب باید گفت که اکثر آنها چه راست‌گرا و چه چپ‌گرا، جایگاه مناسبی و یا اصولاً "نقشی برای ارزشهای والای معنوی قائل نشده‌اند. ارزش‌های غیر اقتصادی و غیر مادی در تحلیل‌های اکثر این اقتصاددانان نقشی ندارند. بنابراین اظهار یکی از صاحب‌نظران کشورهای جهان سوم موقعی به موفقیت دست می‌یابند که محرک ایستادگی آنها در مقابل کشورهای قدرتمند عواملی "غیر از نل باشد" [۲۱] گواهِ این امر همین است که اکنون تقریباً "اکثر اقتصاددانان رشته توسعه برای این نظر اتفاق دارند که تشکیل سرمایه فقط یکی از عوامل رشد و توسعه اقتصادی است. عوامل مهم دیگر که در واقع پیش‌نیاز توسعه می‌باشند، دگرگونی فرهنگی، آگاهی‌های سیاسی، تحولات اجتماعی و ساختاری است."



-
-
- [1] - Baran, Paul A., "The longer view", Monthly Review press, New York, 1969.
- [2] - Baran, Paul A., "The Political Economy of Growth", Monthly review press, New York, 1967.
- [3] - Baran, Paul A., and Sweezy, Paul M., "Monopoly Capital", penguin Books, England, 1977.
- [4] - Bhagwati, Jagdish N., "The New International Economic order: The North-south Debate", The M.I.T. press, Cambridge, Massachusetts, 1978.
- [5] - Bhagwati, Jagdish N., "Economics and world order", Macmillan Publishing, Inc., New Youk, 1972.
- [6] - Dos Santos, TheoTonio, "The Structure of Dependence", American Economic review, May 1970, pp.231-236.
- [7] - Friedman, Milton, "Capitalism and Freedom", The university of Chicago press, Chicago, 1982.
- [8] - Galtung, Johan, "A structural Theory of Imperialism", in, George Modelski, ed, "Transnational Coprations and world order", W.H.Freeman and Company, Sunfrancisco, 1979.
- [9] - Hilferding, Rudolf, "Das Finanzkapital" , as Cited by, Paul Baran and Paul Sweezy, in, "Monopoly Capital".
- [10] - Hymer, Stephen, "The Multimational Corporation and the law of Uneven Development", in, Jagdish, N.Bhagwati, "Economics and World order",
- [11] - Kindleberger, Charles, p., "The monopolistic Theory of Direct Foreign Investment", in, George Modelski, ed, "Transnational Corporations and world order".
- [12] - Lenin, V.I., "Inperialism: The Highest stage of Capitalism", as Cited by, Paul Baran and Paul sweezy, in, "Monopoly Capital".
- [13] - Linder, Staffan Burenstam, " An Essay on Trade and Transformation", As cited by, Franklin R.Root, "International Trade and Investment", South-Western publishing co.,Cincinuti,Ohio, 1984.
- [14] - Luxemburg, Rosa, "The Accumulation of Capital", As cited by, " Harry Magdoff in "Millitarism and Imperialism", American Economic Review, May 1970, pp. 237-242.
- [15] - Magdoff, Harry, "Millitarism and Imperialism", Amercan Economic Review, May 1970, pp.237-242.
- [16] - Magdoff, Harry, "The Age of Imperialism", Monthly Review press, New York, 1969.
- [17] - Myrdal, Gunner, "Asian Drama" , Pantheon, London, 1968.

-
- [18] - Prebisch, Raul, "Commercial Policies in the Underdeveloped Countries", American Economic Review, May 1959, pp.251-273.
- [19] - Roser, Hans , W., "The strategy of International Development", Macmillan press Ltd., New York, 1975.
- [21] - Stepanov, Lev, V., "World Economics and the World's Future", In, Jagdish N., Bhagwati, ed, "Economics and World order".
- [22] - Sunkel, Osvaldo, "Big Business and Dependencia", "Foreign Affairs, 1972, pp. 517-531.
- [23] - Vernon, Raymond, "Storm over the Multinationals". Harvard University press, Cambridge, Masschusetts, 1977.
- [24] - Weisskoff & Thomas, E., "Capitalism, Underdevelopment and the Future of the poor countries", in, Jagdish N. Bhagwati, ed, "Economics and world order",
- [25] - Wolf, Richard, D., "Modern Imperialism: the view from the Metropolis", American Economic Review, May 1970, pp. 225-230.

